هذا الکتاب در محمد

کتاب سوم

منجمله مجموعه صرف صغیر معروف بپنج کتاب قوانین الصرف

زرادی

بفرمایش

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاهور بازار کشمیری

در مطبع محمدی واقع لاهور مطبع شد

افتتاح کردم ۱۲ بحمد الله بعد تسمیه بر اتباعت کلام و کتب سلف و عمل بحدیث خیر الانام اگر بگوئی بسم الله
نیز امر وی بال ست پس بایست که ابتدای تسمیه بتسمیه دیگر باشد زیرا که تسمیه عین تسمیه ست که وجود الموجود عین الوجود و
لا نسلم ان التسمیة داخلة فی الحدیث زیرا که مراد از حدیث ذی امر غیر تسمیه ست یا هر یک مقصود بالذات
باشد و بسم الله غیر مقصود بالذات ست اگر بگوئی ابتدا به بسم الله مفوت باشد الحمد لله بگوئیم الابتداء
فی حدیث التسمیة محمول علی الحقیقی و التحمید علی الاضافی او علی العرفی او فی کلها علی العرفی اگر بگوئی چرا عکس نکردند
بگوئیم هرگاه که مقصود از تسمیه اسم دوگذاشت نیز که و استعانت از حمد اثبات صفات و تو دانی که حقیقی ذات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة
والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد
اسعدک الله تعالی فی الدارین که جمله افعال متصرفه و اسماء متمکنه
چهار نوع ست صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که هیچ حرف
اصلی او همزه و حرف علت نباشد و عین و لام او از یک جنس نباشد چون
قتل و ضرب و مهموز آن باشد که یک حرف اصلی او همزه بود چون امر و
سئل و قرء و معتل آنست که یک حرف اصلی او حرف علة باشد چون
وعد و قال و رمی و حرف علت سه ست واو و الف و یا که مجموعه وی
وای باشد و الف همیشه ساکن باشد بی ضغطه چون ما و لا و هر چه متحرک
باشد بصورت الف یا ساکن مضغطه باشد آن را همزه گویند چون رأس

وبؤس وماقبل الف همیشه مفتوح باشد واگر حرکت ماقبل الف مخالف
گردد آن الف را بدل کنند بحرفی که موافق حرکت ماقبل اوست چون
قُرْءٌ وبُرْءٌ واِسْتِفْءٌ ومضاعف آن باشد که یک حرف اصلی او مکرر باشد
نحو مَدَّ وفَرَّ وسَبَّ وحَبَّ وصرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد بنابر آنکه
در میزان مقدم افتاده است اما صرف همهمزه با صرف صحیح برابر باشد مگر
در چند جائیکه ذکر کرده شود قانون هر همزه که ساکن باشد وماقبل او
مفتوح روا بود که او را بالف بدل کنند چون اٰمن قانون هر همزه
که ساکن باشد یا مفتوح وماقبل او مضموم یا واو تنها باشد روا بود که
او را بواو بدل کنند چون یُؤْمِنُ ومُقَرَّؤُهُ ویُؤاخِذُ قانون هر همزه
که ساکن باشد یا مفتوح وماقبل او مکسور یا یا تنها آمده روا بود که او را بیا
بدل کنند چون مِئْمِن ومِئْسَر وخَطِیئَة قانون هر همزه که ساکن باشد وماقبل
او همزه دیگر متحرک همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت که موافق
حرکت همزه ماقبل است چنانچه اٰمَنَ واُومِنَ وایمانا قانون هر همزه
که متحرک باشد وماقبل او حرف صحیح ساکن روا بود که حرکت همزه نقل کرده
بماقبل دهند وهمزه را حذف کنند چون یَسَلُ وقَدَ اَفْلَحَ

۴ از باب فتح یفتح که معروف ومجهول وامر غائب ونهی است وارد شده اند ماضی مجهول هم تفصیل کرده

ولزوم این اعلال در باب یری شاذست و هر جا که دو همزه متحرک در یک
کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور بود و دوم بیابدل کنند چون
ایمة و جاء علی احد القولین و الا دوم را بواو بدل کنند چون اوادم
اوئیدم لان الاعلال جائز فی نحو ائمة و لازم فی غیره و اما اعلال
کل و خذ لزوما و اعلال مر جوازا شاذست صرف المعتل
بدانکه معتل بر دو نوع ست معتل بیک حرف و معتل بدو حرف
اما معتل بیکحرف بر سه نوع ست معتل الفا و آنرا مثال نیز گویند و معتل العین
و آنرا اجوف و ذو ثلثه نیز گویند و معتل اللام و آنرا ناقص و ذو اربعه
نیز گویند و معتل بدو حرف دو قسم ست یکی آنکه دو حرف علة در یک جا بهم آیند
چنانچه یوم و حی و اور الفیف مقرون گویند دوم آنکه متفرق باشند
چون وفی و وحی و اور الفیف مفروق و اما اجتماع سه حرف علت اصلی
در یک کلمه چون بیت یاء و ووریت واء قلیلست صرف مثال
واوی وعد یعد وعدا وعدة و میعادا فهو واعد
و وعد یوعد وعدا وعدة فذاک موعود الامر
مندعد و النهی عنه لا تعد صرف مثال یا صرف صحیح برابرست

اگرچند جا که ذکر کرده شود اول آنکه هر واوی که میان یای مفتوحه و کسره
لازمی باشد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو را بیفگنند چنانچه
یَعِدُ که در اصل یَوْعِدُ بود و واو را بیفگندند یَعِدُ شد و در یَوْجَلُ واو
نیفتاد زیرا که واو میان یا و کسره لازمی نیست اما یهب که در اصل یَوْهَبُ
بوده است واو بیفتاد یهب بعد عین فعل را از کسره نقل کرده بفتح
بردند برای رعایت حرف حلق یهب شد و در یعد بر اصل گذاشتند تا دلالت
کند بر اصل باب و اما یَدَعُ مجهول است بر یَدَعُ و در یوجب نیفتاد زیرا که حرکت
یا موافق واو است چون واو از یعد بیفتاد از وَعَدَ و یَعِدُ بیفتاد و تا حکم
باب مختلف نشود قانون هر واوی که بجای فا کلمه در مصدر بر
وزن فِعْلَة افتد و در مستقبل او تعلیل شده باشد روا باشد که آن واو را
حذف کنند و عوض او تا در آخر در آرند چون عِدَة و سِعَة و اما نحو
وِجْهَة قلیل است قانون هر واوی که ساکن مظهر باشد و ماقبل او
مکسور آن واو را بیا بدل کنند چنانچه میعاد و میزان
و در اجلوا اذا بسلامت ماند زیرا که مدغم مظهر نیست
قانون هر یای که ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن

یا را بواو بدل کنند چنانچه اَیْقَنَ یُوْقِنُ اِیْقَانًا فَهُوَ مُوْقِنٌ
الامر منه اَیْقِنْ والنهی عنه لَا تُوْقِنْ قانون دیگر هر
واوی مضموم که بجای فا کلمه باشد و بعده واوی دیگر متحرک نباشد
روا بود که آن را بهمزه بدل کنند چون اُقِّتَتْ وَوُقِّتَتْ وَوُرِّیَ
وَوُوْرِیَ اما مکسور چنانچه وِسَادَة اختلاف ست بعضی گفته اند روا
باشد و بعضی گفته اند روا نیست اما در مفتوح روا نیست
بالاتفاق و اما اَحَدٌ وَاَنَاةٌ شاذست و اما اگر دو حرف متحرک در
یک کلمه بهم آیند واجبست که واو اول را بهمزه بدل کنند اگرچه
مفتوح بود چنانچه اَوَاصِلُ که جمع تکسیر وَاصِلَة است و
اَوَاعِدُ که تصغیر وَاعِدَة است قانون دیگر هر واو و یا که در باب
افتعال بجای فا کلمه افتد و آن واو و یا بدل از همزه نباشد آن را
بتا بدل کنند بعده تا در تا ادغام کنند چنانچه اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا
فهو متقد وکذلک حکم الیاء نحو اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا و در اِتَّیَمَ
و اِتَّیَلَ بتا بدل نه کردند زیرا آنچه یا بدل ست از همزه و اتخذ شاذست
صرف اجوف قَالَ یَقُوْلُ قَوْلًا فهو قائل وقیل یقال

قولاً فذاك مقول الامر منه قُل والنهی عنه لا تقل صرف
ماضی معلوم قال قالا قالوا الخ و مجهول قیل قیلا قیلوا الخ
مستقبل معروف یقول یقولان یقولون الی آخره امر
حاضر قُل قولا قولوا قولی الخ اسم فاعل قائل قائلان
قائلون قائلة قائلتان قائلات اسم مفعول مقول
مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات الظرف
منه مقال والآلة منه مقول ومقولة ومقوال
قال در اصل قول بوده است واو الف گشت قال شد
قالوا نه هر واوے و یائے که متحرک باشد بحرکت لازمی بعده
الف تثنیه و الف ضمیر و حرف ساکن که لازم بود تحقق بود و
سکون او نباشد و ماقبل او از کلمه او مفتوح باشد و آن واو
یا مجهول بود واو و یا صحیح ضروری نباشد و مصدر بر وزن فعلی
و فعلان نباشد و لام کلمه او را تغیر نیفتاده باشد آن را بالف
بدل کنند چنانکه قال و باع و ناب و عصا و رحی
و حبل و لو استطعنا بسلامت ماند زیرا که حرکت واو و یا عارضی است

لازمی نیست و در یَقُولُنَّ یا الف نگشت زیرا که قبل او از کلمه او مفتوح
نیست و در عَصَوَانٌ و رَحَیَانٌ اعلال نکردند زیرا که بعد از ایشان
الف تثنیه ست و در دَعَوَا و یَدْعَیَانِ و اِخْشَیَا اعلال
نکردند زیرا آنچه بعد از ایشان الف ضمیر ست اَنَا اِخْشَیْنَ
محمول ست بر اِخْشَیَا لِمُشَابَهَةٍ بَیْنَهُمَا وَهِیَ وُجُوبُ
الْفَتْحِ قَبْلَ مَا لَحِقَهُمَا و در سَوَادٌ و بَیَاضٌ بسلامت
ماند زیرا آنچه بعد از ایشان حرف ساکن ست که لازم الوقوع
ست بخلاف دَعَتْ و رَمَتْ زیرا که تحقیق تا لازمی نیست
فصل او جائزست و در عَوَدَ و حَوَدَ و عَیَنَ و اِجْتَوَرَ اعلال
نکردند زیرا آنچه محمول اند بر اَعْوَدَ و اَحْوَدَ و اَعْیَنَ و تَجَاوَرَ لاتحاد المعنی
و در حَیَوَانٌ و مَوَتَانٌ بسلامت ماند زیرا آنچه مصدر بر وزن
فَعَلَانٌ ست و در حَیَدَی بسلامت ماند زیرا آنچه مصدر
بر وزن فَعَلَی ست و در قَوَی و طَوَی بسلامت ماند زیرا که
لام کلمه او را اعلال شده ست اما تصحیح قَوَدٌ و خَوَنَةٌ شاذ ست
چنانچه اعلال طَائِیٌّ و زَوَیَا جَمْلٌ جوازاً شاذ ست قُلْنَ

که در اصل قَوَلَنَ بوده است نقل کرده از قَوَلَنَ به قُولَنَ
آوردند واو حرف علت ضعیف بود و حرکت ضمه بر او قوی
دشوار داشتند و بما قبل دادند و او را بیفگندند قُلَنَ شد
سوال چرا نقل کرده از قَوَلَنَ به قُولَنَ آوردند
جواب زیرا آنچه اگر بر اصل خود بماندے واو الف
گشتے و بیفتادے دلیل نبودے بر حذف واو و کذلک
بِعَنَ که در اصل بَیَعَنَ بوده است نقل کرده از بَیَعَنَ به بَیِعَنَ
آوردند حرکت یا نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت یا قبل
دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند بِعَنَ شد او تقول واو
و یا الف گشتند و بیفتادند و ما قبل حرف علت در قُلَنَ مضموم
کردند و در بِعَنَ مکسور **قالون** دیگر هر واو و یائے که در ماضی
ثلاثی مجرد الف گردد و بیفتد حرکت ما قبل او را موافق او گردانند
اما در خِفَنَ حرکت واو بما قبل دادند و او را بالف بدل نکردند
بر خلاف قیاس **سوال** و او را چرا بیفگندند **جواب**
از برای آنکه هر جائے که دو ساکن بهم آیند بر غیر حد خود و

اول ایشان مده بود نخستین را بیفگنند چنانچه قُلْنَ وَيَقُلْنَ
وَلَمْ يَقُلْ وَقُلْ وَبِعْ وَبِعْنَ وَيَبِعْنَ وَلَمْ يَبِعْ وَدَعَتْ
وَرَمَتْ وَبعضی گفته اند اگر دو حرف علت ساکن بهم آیند عَلَى نَحْوِ مَا
ذَكَرْنَا اول اصلی دوم زائده اصلی را حذف باید کرد زیرا انچه زائده
علامت ست وَالْعَلَامَةُ لَا تُحْذَفُ وَبعضی گفته اند دوم را
حذف باید کرد لِأَنَّ الزَّائِدَ أَحَقُّ بِالْحَذْفِ فَعَلَى هٰذَا
الْمَحْذُوفُ مِنْ نَحْوِ مَقُولٍ وَاوُ مَفْعُولٍ وَعَلَى الْأَوَّلِ عَيْنُ
الْكَلِمَةِ بدانکه حرکت عارضی در حکم سکون ست و حرکت عارضی
آن بود که حرف متحرک مستحق سکون بوده ست و بنا بر
ضرورت متحرک کرده باشند وَهٰذَا الْقَوْلُ قُلِ الْحَقَّ
وَبِعِ الثَّوْبَ وَدَعَتْ بِخِلَافِ لَمْ يَقُولَا وَذٰلِكَ لِأَنَّ
الْجَزْمَ وَاقِعٌ عَلَى النُّونِ دُونَ اللَّامِ وَكَذٰلِكَ قُولَا لِأَنَّ
الْبِنَاءَ يَتْبَعُ إِعْرَابَ الْمُسْتَقْبَلِ أَمَّا قُولَنَّ مَحْمُولٌ ست بر قُولَا
لِمَا تَقَدَّمَ وَدَرْ دَعَوُا اللّٰهَ وَقُلِ الْحَقَّ حذف نکردند آخر کلمه را حرکت
دادند زیرا که اول ایشان مده نبود سَيَأْتِي حُكْمُهُ إِنْشَاءَ

الله تعالی قیل در اصل قُوِلَ بود حرکت واو بقاف دادند
پس واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل شد
قانونه هر واوے و یائے که مضموم یا مکسور در فعل متصرف
و ما یتعلق به متوسط بود یا در حکم توسط و در اصل بسلامت
نمانده باشد و ماقبل او مفتوح نباشد حرکت آن
بماقبل دهند چنانچه قیل و بیع و یقول و یبیع
و تغزین و ترمون و مقول و مقیل و در ادود و احین
اعلال نکردند زیرا که نه فعل ست نه متعلق فعل و در یرمی و یدعو
حرکت یا و واو بماقبل ندادند زیرا آنچه در طرف ست و در جهور
و یحیی و یستحیی و تحیی حرکت واو و یا بماقبل ندادند زیرا آنچه در
اصل بسلامت مانده ست و در قوی حرکت واو را بماقبل ندادند
زیرا آنچه ماقبل او مفتوح ست الا آنکه در ماضی مجهول اگر حرف علة
مکسور و ماقبل او مضموم نقل حرکت لازم نیست بلکه حذف
حرکت و اشمام نیز روا ست تقول فی قیل قیل و قول
و فی بیع بیع و بوع و در غیر او لازم ست چنانچه یقال

و در اصل یَقْوُلُ بوده است حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند و
واو را الف کردند یَقَالُ شد قانونه هر واوی و یایی مفتوحه
که در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بین الساکنین
لزوماً تحقیقاً او تقدیراً نیفتاده باشد و لام کلمه را اعلال نشده
باشد و یا در اصل بسلامت نمانده باشد و کلمه اسم بر
وزن افعل نباشد و ماقبل آن حرف ساکن مظهر قابل حرکت
بود حرکت او را بما قبل دهند و واو و یا را الف گردانند چنانچه
یُقَالُ و یُبَاعُ و اَعَانَ و اِسْتَعَانَ و مُعَانٌ و مُسْتَعَانٌ
و در ما اقوله تعلیل نکردند زیرا آنچه فعل تعجب است و در
خَلْوَةٌ و حِلْيَةٌ اعلال نکردند زیرا آنچه بجای عین کلمه
نیفتاده اند و در اَحْوَالٌ و اَقْوَالٌ و تَقْوَالٌ و مِقْوَالٌ
اعلال نکردند زیرا آنچه بین الساکنین لزوماً تحقیقاً او فتاده است
و در مَقُولٌ اعلال نکردند زیرا آنچه در اصل مَقْوَالٌ بوده است
اما در یَقُلْنَ و لَمْ یَقُلْ اعلال کردند زیرا آنچه سکون لام عارضی است
و لا عِبْرَةَ بِهِ اما در اِغَاثَةٌ و اِسْتِغَاثَةٌ اعلال کردند برای

موافقت فعل اگرچه مانع قائم بود و در اَسْوَدُ و اَبْیَضُ بسلامت
ماند زیرا آنچه اسم بر وزن افعل اند و در اَحْیِیَ و اَسْتَحْیِیَ
و اَسْتَهْوَیَ بسلامت مانده است زیرا آنچه لام کلمه را اعلال
شده است و در اِجْلَوَّذَ بسلامت ماند زیرا آنچه ماقبل او
ساکن مدغم است مظنه نیست و در قَاوَلَ و تَقَاوَلَ اعلال
نکردند زیرا آنچه ماقبل او قابل حرکت نیست و در اَعْوَرَ و
اِسْتَعْوَرَ بسلامت ماند زیرا آنچه در اصل بسلامت مانده است
فَلِذٰلِكَ تَقُولُ اَعَارَ عَلٰی قَوْلِ مَنْ یَقُولُ عَارَ و اَعْوَرَ
عَلٰی قَوْلِ مَنْ یَقُولُ عَوِرَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بوده است
واو را بهمزه بدل کردند قائل شد **قالونه** هر واوی و یائی
که بعد از الف اسم فاعل بیفتد و در اصل بسلامت مانده باشد
آن را بهمزه بدل کنند چنانچه قَائِلٌ و بَائِعٌ و در مُقَاوِلٌ و
مُبَایِعٌ بسلامت ماند زیرا آنچه در اصل بسلامت مانده است
وَكَذٰلِكَ تَقُولُ عَائِرٌ و عَاوِرٌ بِنَاءً عَلٰی خِلَافِ الْقَوْلَیْنِ
وَكَذٰلِكَ هر واوی و یائیکه بعد از الف مفاعل افتد و قبلش نیز حرف

علة باشد و بعد حرف ساکن نباشد آن را بهمزه بدل کنند چنانچه اوائل
و بوائع و در معایش و معاون بسلامت ماند زیرا آنچه پیش از
الف حرف علت نیست بدانکه تقدم حرف علة شرط در اعلال
حرف اصلی ست اما در زائد شرط نی فلذلک تقول اساود فی
جمع اسود و صحائف و عجائز فی صحیفة و عجوزة و در طواویس
بسلامت ماند زیرا آنچه بعد او حرف ساکن ست الیائی منه
باع یبیع بیعا فهو بائع و بیع یباع بیعا فذاک مبیع الا
منه بیع و النهی عنه لا تبع مبیع و در اصل مبیوع بود حرکت
یا نقل کرده بما قبل دادند کما تقدم بعده ما قبل یا را بکسره بدل کردند
برای محافظت واو کذلک هر یائیکه ساکن باشد و بجای عین
کلمه افتد ما قبل او مضموم باشد آن بکسره بدل کنند از برای محافظت
یا چنانچه بیض و قسمة ضیزی اما در مانند طوبی ضمه را بکسره
بدل نکردند للفرق بینه و بین فعلی صفت پس دو ساکن
بهم آمدند یا را حذف کردند پس واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را
یا کردند مبیع شد و قیل دوم را حذف کردند لان الزائدة احق

بالحذف اما مثل مضيوفة ومحوطة شاذست ومن مهموز
الفاء اب يأوب أوبا فهو آئب الامر منه أب و
النهي عنه لا تأب ومن مهموز اللام جاء يجيء مجيئا
ومجيئا فهو جاء وجيء به جاء مجيئا فذاك مجيء الامر
منه جيء والنهي عنه لا تجيء جاء در اصل جائي بود
ودرين دو قول ست اول آنكه يا را بهمزه بدل كنند كما
تقدم بعده دو همزه متحرك بهم آمدند يكي از ايشان مكسور بود
دوم را بيا بدل كردند كما تقدم پس اعلال قاض كردند
بجاء شد واين قول سيبويه است دوم آنكه عين كلمه را
قلب كرده بجاي لام كلمه بردند كراهة لاجتماع الهمزتين
واين قول خليل ست بعده اعلال قاض كردند جاء شد
على هذا نحو خطايا كان في الاصل خطائي على وزن
سائل كما هو القياس في جمع فعيلة ثم قلبت الياء
همزة كما تقدم فصار خطاءء فقلبت الهمزة الثانية
ياء فصار خطاءي فقلبت الهمزة المكسورة

يَاءٌ مَفْتُوحَةٌ فَصَارَ خَطَايِيَ فَقُلِبَتِ الْيَاءُ الثَّانِيَةُ أَلِفًا
لِتَحَرُّكِهَا وَانْفِتَاحِ مَا قَبْلَهَا فَصَارَ خَطَايَا كَمَا هُوَ
الْقِيَاسُ فِي نَحْوِ مَطَايَا وَاين قول سيبويه است اما بر قول خليل
قلب كرده همزه را بجاى يا بردند و يا را بجاى همزه آوردند
فَفُعِلَ بِهِ كَمَا فُعِلَ فِي مَطَايَا و اعلال دیگر آنچه یاد کرده شد بیرون
آرند **وصرف** خَافَ يَخَافُ خَوْفًا وَهَابَ يَهَابُ
وَطَالَ يَطُولُ هم برین قیاس باید کرد وَكَذَا الْأَبْوَابُ الْمُتَّبِعَةُ
چنانچه باب افعال أَغَاثَ يُغِيثُ إِغَاثَةً فَهُوَ مُغِيثٌ
وَأُغِيثَ يُغَاثُ إِغَاثَةً فَذَاكَ مُغَاثٌ الْأَمْرُ مِنْهُ أَغِثْ
وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُغِثْ أَمَّا أَخْيَلَ وَأَغْيَمَ وَمَانِدَ آن ثابت
أَمَّا إِغَاثَةٌ در اصل إِغْوَاثًا بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل
دادند و واو را الف کردند بعد دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند
و عوض او تا در آخرش در آوردند إِغَاثَةٌ شد **قانون**
هر حرف که در مصدر ساقط شود بغیر التقاء تنوین عوض او تا در آخرش
در آورند چنانچه عِدَةٌ وَإِغَاثَةٌ وَاسْتِغَاثَةٌ وَمِنَ الْإِعْتِلَالِ

اِخْتَارَ يَخْتَارُ اِخْتِيَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ الْاَمْرُ مِنْهُ اِخْتَرْ
وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ مِمَّا فَاعِلٌ اِسْمُ مَفْعُولٍ هَرْدُو بِرِيكْ طَرِيقْ
اِسْلَا اَنَّ اِسْمَ الْفَاعِلِ مُفْتَعِلٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ وَاِسْمُ
الْمَفْعُولِ مُفْتَعَلٌ بِفَتْحِ الْعَيْنِ وَمِنْ بَابِ الْاِنْفِعَالِ اِنْقَادَ
يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا فَهُوَ مُنْقَادٌ الْاَمْرُ مِنْهُ اِنْقَدْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ
لَا تَنْقَدْ وَمِنْ بَابِ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتَعَانَ يَسْتَعِينُ اِسْتِعَانَةً
فَهُوَ مُسْتَعِينٌ الْاَمْرُ مِنْهُ اِسْتَعِنْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَسْتَعِنْ
اِمَّا اِسْتَحْوَذَ كَسْتَحْوَذَ سَتَاذِيَسْتَ دَرْ اَلْوَابِ دِيگَرْ اَزْ اَجْوَفْ
اِعْلَالْ نِيفْتَادَهْ چَنَانْچَهْ مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ حَوَّلَ يُحَوِّلُ تَحْوِيلًا
فَهُوَ مُحَوِّلٌ الْاَمْرُ مِنْهُ حَوِّلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُحَوِّلْ وَمِنْ بَابِ
التَّفَعُّلِ تَحَوَّلَ يَتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا فَهُوَ مُتَحَوِّلٌ وَتَحَوَّلَ يَتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا
فَذَاكَ مُتَحَوَّلٌ الْاَمْرُ مِنْهُ تَحَوَّلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَتَحَوَّلْ وَمِنْ بَابِ
الْمُفَاعَلَةِ نَاوَلَ يُنَاوِلُ مُنَاوَلَةً فَهُوَ مُنَاوِلٌ وَنُوِّلَ يُنَاوَلُ
مُنَاوَلَةً فَذَاكَ مُنَاوَلٌ الْاَمْرُ مِنْهُ نَاوِلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُنَاوِلْ
وَمِنْ بَابِ التَّفَاعُلِ تَنَاوَلَ يَتَنَاوَلُ تَنَاوُلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ

الامر منه تناول والنهی عنه لا تتناول وعلی هذا القیاس

صرف الناقص دعا یدعو دعاءً ودعوةً ودِعوةً و

دُعوةً فهو داعٍ ودُعِیَ یُدعی دُعاءً فذاک مدعوٌّ لا امر منه

اُدْعُ والنهی عنه لا تدعُ دُعاءً در اصل دُعاوٌ بود واو را همزه

دُعاءٌ شد **قانون** هر واوی و یائی که بعد از الف زائده

بر طرف افتد و یا در حکم طرف آن را همزه بدل کنند چنانچه

دُعاءٌ وعَزاءٌ وسِقاءٌ وسِقایةٌ ودَعوةٌ وسِقایةٌ

بسلامت ماند زیرا آنچه نه در طرف است و نه در حکم طرف و در

رایٌ جمع رایةٌ بسلامت ماند زیرا آنچه ماقبل او از الف مبدل است

زائده نیست یدعو در اصل یدعُوُ بود واو را ساکن کردند

یدعُوْ شد **قانون** هر واوی و یائی که بر طرف باشد مضموم

یا مکسور آن را ساکن کنند و حرکت او را حذف کنند چنانچه

یدعو ویرمی وداعٍ ورامٍ ولن یدعو ولن یرمی و

اجیبوا داعی الله ساکن نکردند زیرا آنچه نه مضموم است و نه مکسور

دُعِیَ در اصل دُعِوَ بود واو را یا کردند دُعِیَ شد **قانون** هر واوی

که قبل او مکسور باشد و در یکی ازین پنج مواضع افتد آن را بیا بدل
کنند اول آنکه هر واوی که ساکن مظهر باشد و قبل او مکسور بود چنانچه
میزان کما مر دوم آنکه بجای لام کلمه بود و قبل او مکسور
چنانچه دُعِیَ و دُعِیَتْ و رَضِیَ و رَضِیَتْ و داعِیَةٌ
و راضِیَةٌ سوم آنکه هر واوی که در مصدر بود و قبل او مکسور بود
و در فعل او بسلامت نمانده باشد چنانچه قام قِیاماً و
در قاوَمَ قِواماً بسلامت ماند زیرا آنچه در فعل او بسلامت مانده
است اما حال حَوْلاً شاذست چهارم آنکه در جمع باشد و در و حدان
او بسلامت نمانده باشد چنانچه دِیارٌ و تِیَرَةٌ جمع دارٍ و
تارَةٍ و در طِوالٌ جمع طَوِیلٌ بسلامت ماند زیرا آنچه در وحدان
او بسلامت مانده است پنجم آنکه هر واوی که در جمع باشد
و در وحدان ساکن باشد و بعده الف جمع باشد چنانچه حِیاضٌ
جمع حَوْضٍ اما تِیَرَةٌ جمع تَوْرٍ شاذست اُدْعُ در اصل اُدْعُوْ
بود واو را حذف کردند اُدْعُ شد قانون هر واوی و یای که
بر طرف باشد در جزم و امر ساقط شود چنانچه لَمْ یَدْعُ و لَمْ یَرْمِ و لَمْ یَخْشَ

وادع وازم واخش ❊ صرف ماضی معلوم

دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ الخ

دُعُوا در اصل دُعُوُوا بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند بعد

التقاء ساکنین شد میان هر دو واو واو اولی را حذف کردند دُعُوا

شد واو را بیا بدل نکردند زیرا آنچه در حکم وسط است زیرا آنچه ضمیر مرفوع

متصل در حکم کلمه است پس آنچه پیش از و باشد در حکم وسط باشد دلیل بر

آنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است که چون ضمیر منصوب متصل

بدو لاحق شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان عامل او

درست نبود چون ضَرَبَتْكَ مستقبل معلوم يَدْعُوْنَ يَدْعُوَانِ

يَدْعُوْنَ الخ جمع مذکر و مونث بیک طریق آیند الا ان الواو ضمیر

فِي جَمْعِ الْمُذَكَّرِ وَلَامُ الْكَلِمَةِ فِي جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ فَوَزْنُ

الْأَوَّلِ يَفْعُوْنَ وَوَزْنُ الثَّانِي يَفْعَلْنَ ومجهول يُدْعَى

يُدْعَيَانِ الخ يُدْعَيَانِ در اصل يُدْعَوَانِ بود واو را یا کردند يُدْعَيَانِ

شد فائده هر واوی در کلمه ثالث باشد چون بگردد فصاعدا

و حرکت ماقبل او مخالف او باشد واو را بیا بدل کنند چنانچه يُدْعَيَانِ

ویرضیاز واعلیت واعزیت واشعلیت ومعلیاز ومشعلیان

ودر عداده واورا بیا بدل نکردند زیرا انچه ماقبل او متحرک نیست اما شکایة

محمول است بر حکایة وغیر ذلک زیرا انچه مصدر برین وزن از ناقص

مختص است بیا الا نادرا چنانچه حمایة ودرایة وهدایة

ولایة ورعایة وغیر ذلک پس انچه بواو آید اورا بیا بدل کنند تا

در صورت مختلف نباشد فهذا کما قال بعضهم فی نحو کینونة در

اصل کونونة بود واورا بیا بدل کردند زیرا انچه این وزن در مصدر

اجوف یای غالب آمده است چنانچه قیلولة وبیتوتة وغیر ذلک

فما جاء بالواو ابدل واو یاء مستقبل معروف با نون ثقیله

یدعون الخ مجهوله بها یدعین الخ واصل یدعوون یدعون بود

است واو الف گشت وبیفتاد چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد نون

اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو ونون بدغم واو را ضمه داد یدعون

شد فانونه هر جا که دو ساکن بهم آیند در غیر حد خود اول ایشان واو جمع باشد

وحرکت ماقبل او مخالف او گردد آن را ضمه می باید داد چنانچه دعوا الله

ولا تخشوا الناس تدعین واصل تدعوین بود واو الف گشت وبیفتاد

تدعین شد چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد بعد دو
ساکن بهم آمدند یا و نون مدغم اول ایشان مده بود یا را حرکت کسره دادند
کما هو الاصل فی مثله وسیاتیک ذکره ان شاء الله تعالی فعل حی
مستقبل معروف لم یدع الخ مجهوله لم یدع الخ مستقبل معروف
بالنفی لن یدعو الخ مجهوله لن یدعی الخ امر غائب معلوم لیدع
الخ امر حاضر معلوم ادع الخ امر متکلم لادع لندع مجهوله لیدع
الخ مجهوله لندع امر متکلم لادع لندع نهی غائب معلوم
لا یدع الخ نهی حاضر معلوم لا تدع الخ مجهوله لا تدع الخ
نهی متکلم لا ادع لا ندع اسم فاعل داع اسم مفعول مدعو الخ مدعو
در اصل مدعوو بود واو را در واو ادغام کردند مدعو شد قانون
هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند
وسیاتی حکمه فی صرف المضاعف ان شاء الله تعالی البیائی
منه ومن مهموز العین رای یری رؤیة فهو راء وهی یری
رؤیة فذلک مرئی الامر مسدرء والنهی عنه لا ترء مرئی در اصل
مرءیی بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند و ما قبل او مکسور کردند

مرعی شد **قانونه** هر جا که واو و یا بهم آیند در یک کلمه و اول ایشان
ساکن بود و یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد و آن کلمه تصغیر افعل نباشد
آن واو را یا کنند و یا در یا ادغام کنند و اگر ماقبل ایشان ضمه باشد آن
را بکسر بدل کنند چنانچه مرعی و سید و ایام و در بویع و دیوان
واو را یا نکردند زیرا آنچه واو بدل است در اول و یا بدل است از واو و در
دوم و در سیود ادغام نکردند زیرا آنچه تصغیر اسود است که بر وزن
افعل است اما حیوة و ضیون شاذست **صرف الماضی**
منه رأی رأیا الخ رئی رئیا الخ **مستقبل المعروف** یری اه
مجهوله یری مستقبل معروف بانون ثقیله یرین الخ مجهوله یرین اه
امر غائب معروف لیر لیرا لیروا الخ مجهوله لیری الخ امر حاضر معروف
ریا ریا روا الخ امر متکلم لاری لاری اه امر حاضر بانون ثقیله رین الخ
نهی غائب معروف لا یری الخ و علی هذا القیاس المجهول اسم
فاعل راء الخ اسم مفعول مرئی و اعلال دیگر از آنچه در پیش یاد کرده
شده است بیرون آیند چون تامل کرده شود انشاء الله تعالی
و ابواب منشعبه را هم برین صورت قیاس باید کرد و فی باب الافعال

أَعْلَى يُعْلِي إِعْلَاءً فَهُوَ مُعْلٍ الْأَمْرُ مِنْهُ أَعْلِ وَالنَّهْيُ عَنْهُ
لَا تُعْلِ وَمِنْ مَهْمُوزِ الْفَاءِ وَالنَّاقِصِ الْيَائِيِّ يُولِي إِيلَاءً فَهُوَ
مُولٍ وَأُولِيَ يُولَى إِيلَاءً فَذَاكَ مُولًى الْأَمْرُ مِنْهُ أَلِ وَالنَّهْيُ
عَنْهُ لَا تُؤْلِ وَمِنْ مَهْمُوزِ الْعَيْنِ أَتَى يَأْتِي إِتَاءَةً فَهُوَ مُتٍ
وَكَذَلِكَ أَرَى يُرْعِي إِرَاءَةً فَهُوَ مُرٍ وَأُرِيَ يُرَأَى إِرَاءَةً
فَذَاكَ مُرًى الْأَمْرُ مِنْهُ أَرِ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُرِ عَلَى نَقْلِ حَرَكَةِ الْهَمْزَةِ إِلَى
إِلَى مَا قَبْلَهَا وَحُذِفَتِ الْهَمْزَةُ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ نَجَّى يُنَجِّي تَنْجِيَةً الخ
وَمَصْدَرُ هَذَا بَابِ نَاقِصٍ وَمَهْمُوزِ اللَّامِ بِرَوْزَنِ تَفْعِلَةٍ مِي آيد چنانچه تَنْجِيَةً
وَتَبْرِئَةً تَبْرِئَةً وَتَسْمِيَةً وَمِنْ بَابِ الْمُفَاعَلَةِ نَاجَانِي يُنَاجِي مُنَاجَاةً
الخ وَمِنْ بَابِ الِافْتِعَالِ اعْتَرَى يَعْتَرِي اعْتِرَاءً وَمِنْ بَابِ الِانْفِعَالِ
انْقَضَى يَنْقَضِي انْقِضَاءً وَمِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ تَبَنَّى يَتَبَنَّى الخ تَبَنِّي
دَرْ أَصْلِ تَبَنُّوٌ وَاوِ را بِيا بدل كردند وَ ما قبل را بكسره بدل كردند تَبَنِّي
شد قانون هر واو يكه در اسم متمكن بطرف افتد و قبل او مضموم باشد
آن واو را بيا بدل كنند بعده ما قبل او بكسره بدل كنند زيرا كه هر يائيكه در
طرف باشد و قبل او مضموم آن ضمه را بكسره بدل كنند چنانچه تَشَقٍّ وَتَحَقٍّ

وتبیّن شد بعد اعلال قاضی کردند تبیّن شد و مثل قلنس فی جمع قلنسوة
وادلی جمع دلو و در قلنسوة بسلامت ماند زیرا آنچه در طرف نیست
و در هو و یدعو بسلامت ماند زیرا آنچه اسم متمکن نیست بدانکه توسط
حرف ساکن زائد میان ضمه و واو جمع مانع اعلال نیست و در وحدان
مانع ست تقول دُلِیٌّ و عَصِیٌّ فی جمع دلو و عصا باعلال و
عتوا عتوا بالتصحیح و روا بود که فا کلمه را اتباع عین کلمه کنی فتقول
عُصِیٌّ و دُلِیٌّ اما در حُوٌّ جمع احوای بسلامت ماند زیرا آنچه واو زائد
نیست بلکه عین کلمه است و من باب الافعال ارعوی یرعوی ارعوا
فهو مرعوٍ اه ارعوی در اصل ارعوو بود واو دوم را الف کردند
و ادغام نکردند لان الابدال مقدم علی الادغام فلذلک تقول
قوی یقوی دون قوّ یقوّ و دیوان دون دِوّن و من
باب الاستفعال استدعی یستدعی استدعاء الخ و علی هذا القیاس
صرف اللفیف المفروق فا فعل او را با معتل الفاء قیاس باید کرد و لام
فعل او را با معتل اللام قیاس باید کرد چنانچه وقی یقی اما در لفیف مقرون
لام کلمه او را با معتل لام قیاس باید کرد و عین کلمه او را اعلال نباید کرد تحرزا

عن توالي الامثال لئن الاني نحو طي وطوي مما اجتمع فيه الواو والياء
وتقدم احدهما بالسكون كما تقدم نحو حي يحيى حيوا وطوى
يطوي كميا فبقي العين سالمة واعل اللام كما ترى اما آية ورايه
شاذست صرف المضاعف مد يمد مدا آه مد در اصل مدد
بود دال اول را ساکن کردند و در دال دوم ادغام کردند شد
قالون هر جا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند بر سبیل لزوم یا از
دو مخرج متقارب باشند و یا اول ایشان ساکن بود و ثانی متحرک و یکی
از ایشان زائده برای الحاق نباشد و ما قبل ایشان حرف مدغم نباشد و
یکی از ایشان مبدل نباشد و کلمه از اشتباه ایمن باشد آنگاه اول را در دوم
ادغام باید کرد چنانچه ذت و ردت و ست و لبثت و عبدت
و در مد و سبت ادغام نکردند زیرا که کلمه ایشان از اشتباه ایمن نیست و در
قول ادغام نکردند زیرا که اول ایشان مبدل است و در مددن و
قردن ادغام نکردند زیرا که حرف دوم متحرک نیست و در قعدد
وشملل ادغام نکردند زیرا که دوم حرف زائده است برای الحاق و در
حبب ادغام نکردند زیرا که ما قبل ایشان حرف مدغم است و در تنزل

ادغام نگردند زیرا که اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در مانند
حیی مما کان احدهما مبدلا وهما متحرکان جاز الادغام
والاظهار بخلاف نحو مرمی مما کان اولهما ساکنا وجب
الادغام بدانکه هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در وی یکی ازین به
طریق تخفیف کنند باد غام چنانچه گفته شد و بحذف و این بر دو نوع است
سماعی چنانچه ظلت که در اصل ظللت بود و قیاسی چنانچه مانند تنزل
که در اصل تتنزل بود و بالابدال و این نیز بر دو نوع است سماعی چنانچه
وقد خاب من دسها که در اصل دسسها بود و قیاسی چنانچه در مانند
تسیرا که در اصل تسرا بود و دیماس که در اصل دمماس بود
دیوان که در اصل دووان بود و در مانند تقوی که در اصل تقوی بود ادغام
نکردند لان الابدال مقدم علی الادغام و یمد که در اصل یمدد
بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند پس دال را در دال ادغام
کردند یمد شد قانون هرجا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند و ماقبل
ایشان ساکن بود حرکت حرف اول بماقبل باید داد چنانچه یمد و یظل که در اصل
یمدد و یظلل بود حرکت حرف اول را بماقبل دادند و حین کلمه را در لام کلمه ادغام کردند یمد

وَيَبْطُلُ شَدُّ مَدٍّ وَاصْلِ أُمْدُدْ بود حرکت دال بماقبل داده اند و همزه را حذف کرده اند عند

الاحتیاج الیهما ولام کلمه را حرکت ضمه داده اند بعد ادغام کرده اند مدّ شد قانون

هر جا که دو حرف بهم آیند بر غیر حد خود و اول ایشان مده نباشد آخر حرف را حرکت

باید داد والاصل فیه الکسر وغیره بعارض کالضم فی واو الجمع نحو

یعرفون والفتح فی الم الله وحال الاوجه الثلثة فی نحو مد الکسر لانها

اصل والفتح لخفتها والضم لاتباع العین لا اذا القیه ضمیر الغائب والغائبة

فحینئذ الضم فی الاول نحو مدّه والفتح فی الثانی مدّها علی الاکثر

ولیس هذا الا علی وجه واحد وجاء مدّه بالکسر علی القلیل

بدانکه احکام ادغام بسیار اند اگر مفصل یاد کرده شود این مختصر احتمال نتواند کرد بنابرین فرو

گذاشته شد ثم اعلم ارشدک الله تعالی ان تاء الافتعال تختص باحکام

لا تطوی تحت ما ذکرناه والحاجة الی بیانها تامة کلیة فافردناها

بالذکر بدان ارشدک الله تعالی سعادتک که چون بجای تا کلمه در باب افتعال

یکی از حروف مطبقه افتد وهی الصاد والضاد والطاء والظاء تا را بطا

بدل کنند لکن مع الطاء الادغام لا غیر نحو اطّلب ومع الظاء الادغام

بقلب احدهما الی الآخر او الابانة نحو اظّلم واظّلم

إظطلم ومع الصاد الإبانة والإدغام بقلب التاء صاداً

روشن کردن والمراد بهما ترک الادغام

لا غير نحو اصطبر واصّبر ومع الضاد نحو اضطرب وضرب

وقد حكى اطجع في اضطجع وچون دال و ذال و زاء باشد روا باشد

که تا را بدل کنند لكن مع الدال الإدغام نحو ادّعى ومع الذال

الإبانة والإدغام بقلب احدهما الى الآخر نحو اذدكر واذّكر و

الإبانة والإدغام بقلب الذال

كذا مع الزاء نحو ازدان وازّان ولكن لا يجوز فيه اذّان وچون

يعني ان الزاء الشبيه الدال في جميع الوجوه الاول واجبا وهو قلب الزاء بالابانة مستحقان

باشد ادغام باید کرد بقلب احدهما الى الآخر نحو اثّار واثار و

بقلب التاء المثنية بالمفتوحة متوسطتين من فرق فالعكس والاولى فيه

يجوز الاظهار وچون سین باشد اظهار وادغام بقلب الثانية الى الاولى

روا بود نحو اسّمع واسمع ولا يجوز اتمع بقلب السين تاء وچون

بجای عین تا افتد یا ضاد یا ظا روا ادغام روا بود و در زاء افضل عند الادغام

فتح وکسر روا بود چون اقتتلوا واقتتلوا واختصموا وخصموا

وهمچنین در فعل مستقبل الا انه يجوز السكون ايضا في المستقبل نحو يختصمون

ودر اسم فاعل و اسم مفعول مضموم کنند للاتباع چنانچه مقتتلون ودر

الفعل و تفاعل چون بجای فا کلمه طا افتد و یا تا روا باشد که او را ساکن

کنند و بعد ادغام کنند و الف وصل در اول در آورند چنانچه اطهر واثاقل

۲۹

اصطبر صبر کردن

م اعلال ثانی را برای چند وجه یکی آنکه اعلال ثانی در آخر
کلمه بوده آخر کلمه ثقل است از طرف اول زیرا که مبتدا
ثقل حرکت نیز آید و لائق بحکمه ابتدا بتخفیف ثقل
و آنچه است که در تخفیف مقرون اعلال در لام کلمه
کنند تا عین کلمه بر سبیل شذوذ کما سیاتی
و در راوزه که اصلش راوزه بود ادغام
را مقدم داشتند بر قلب واو ساکنه بیاء زیرا که
ادغام بطرف آخر است و دوم ادغام برای مناسبت
اوزان این جمع که از مضاعف آمده اند چون اغنه
و شعقه و مثل او سوم آنکه چون همزه را بالف بدل
کردند لاجرم در همین نیز ادغام واقع شد پس مشتبه
گشتی باسم فاعل ام بام سوال یا رایه را چرا
بالف بدل نکردند جواب از جهت خوف التباس
باسم فاعل ام بام و نیز در شرح شافیه آورده است که
که انقلاب یا و واو بالف مشروط است بآنکه
مقابل فا کلمه نباشد و درین جا مقابله فا کلمه است
۱۲ انتهی ایضا قوله جاء در اصل جایی
بود آه در توضیح این مقام سه مقدمه مصباح
تمام است مقدمه هر یا که پیش از همزه واقع
شود علت موجب ابدال آن بهمزه نیز موجود
باشد درینجا مختار سیبویه آنست که آن بدل بهمزه
کرده شود بعد بموجب قانون اجتماع همزتین که
یکی از ایشان مکسور بود ثانیه یا شود عمل باید کرد
و مختار خلیل آنست که قلب مکانی باید کرد و همزه
را بجای یا باید کرد و بالعکس و این در سه صورت
باشد یکی در اسم فاعل از اجوف مهموز اللام چون
و دوم در جمع قضا که لام کلمه او همزه باشد چون
خطایا که در اصل خطائی بود بدانکه اصحاب خلیل بر
مذهب سیبویه اعتراض کرده اند هر یا که بدل از
همزه نباشد قیاس آنست که او را تعلیل نکنند بر قول
صحیح چنانچه در دار و مستهزون که در اصل دوار
و مستهزءون بود چونکه جاریه تصحیح یافته
معلوم کردیم که مقلوبست اصحاب سیبویه جواب داده
هر یا که بدل از همزه باشد او را تعلیل نکنند مطلقا
همچنین نیست بلکه درینجا تفصیل است که اگر قلب

بمثل چشم و چشمه زر انو و آفتاب زرد چو یک پله ترازو و نقش هر چیزی دیدن و جاسوس و شخصی و غیر آن و شکار نمایند ۱۲ صفحه ۱۳ اقوله مقاول و صیاد
آه پوشیده نماند که اخراج این دو لفظ بقید عدم ملاحظه شرط بآنکه در تقیید اول یعنی الف اسم فاعل افتد داخل است و این محل نظر است زیرا که الف در این
دو لفظ اسم فاعل نیست بلکه علامت اسم فاعل هر دو یعنی جامع مضموم و کسر ما قبل آخر است آری در قائل و بائع الف علامت اسم فاعل است مگر آنکه
اصالة اسم فاعل برای ادنی ملابست باشد یعنی که در اسم فاعل باشد اعم از آنکه علامت او باشد یا نباشد المقاول را گفت شنید
کردن المبایعة خرید و فروخت کردن و بیعت کردن والتبایع مثله فقط والله اعلم اولا و آخرا ظاهرا و باطنا از لا اله الا الله

نسخه مشعب

بسم الله الرحمن الرحیم

منظوم

بعد حمد خدا و نعت رسول — گوش کن از من ظلوم جهول
فعل را زو که از حروف اصول — شد مرکب دو نوع شد منقول
موجزش سکنم به نظم بیان — یک ثلاثی دگر رباعی دان
هر یکی زین دو قسم را ای یار — چون مجرد و مزید فیه شمار
پس ثلاثی مجرد است دو قسم — مطرد و شاذ دان تو آن را اسم
مطرد شد به پنج باب علم — نصر ضرب است فتح و سمع و کرم
شاذ را نیست اندازه باب — حسب و فضل است و کاد هم و دریاب
پس ثلاثی مزید را شانیست — یار را عیست ملحق و یا نیست
غیر ملحق تو اولا بنگر — همزه وصل آیدش بر سر
یا نیاید تو بعد زین دریاب — کان در آمد از و بود نه باب
امتیاز است و دیگر استعمال — انفطار احمرار و احمیرار
باز خوشنود است و اقوال — هشتم اثاقل ای جوان در حال
نهم اطمر آمدان بی فصل — وانکه ناید بروز همزه وصل
پنج باب است اولین اکرام — باز تکریم پس تقبل نام
چارمین را مقابله بشمار — پنجمین شد مقابل از بردار
پس رباعی مجرد از زائد — غیر یک باب بعثره ناید
بر دو گونه مزید فیه بدان — یک مع حرف اصل یک بی آن
لیک آن اسم اولین ای یار — باب او مخرجست و اقشعرار
دومی قسم را تو ای دلبر — غیر باب تدحرج مشمر
پس ثلاثی مزید فیه که او — بار را عیست ملحق از وی گو
چون رباعی مجرد است و مزید — ملحقش نیز دو قسم گردید
آنکه ملحق از آن مجرد است — هست بر هفت باب بی کم و کاست
جلب قلنس تو جورب دان — سرداحیعله شریف بخوان
هفتمین زان بود همه قلسات — ملحقات مزید گویم بات
آنکه ملحق تجرح را گشت — جمله ابواب آن بیاید پشت
انجلب گر تقلنس خوان — پس تمکن و گر تغفرت دان
پس تجورب هم ز تسرول گو — پس تحیعل تقلنس ای خوشخو
وانکه ملحق بود به جرسجام — بر دو بابش کنیم ختم کلام
بعد خوض تمام استقراء — آمد اقعنس و اسلنقاء
بهر تیسیر حفظ و ضبط تمام — کردمش نظم باد دعا و سلام

ابیات که برای اطفال بکار آید بیت صحیح است و مثال است و معتل + لفیف و ناقص و مهموز و اجوف +
اوزان مبالغه مبالغ کالحذر رحمن بالفضال منطیق + رحیم بالجزم ضحکه صبور ثم صدیق +
حجاب و الکبار ایضا و کبار و علام + وقدوس و قیوم و کافیه و فاروق + و تاء زید فیه کیس للتا
خذ هذا + و کم یفرق بتاء فیه تذکیر و تانیث + خوالمس ماضی اندر تسعه جا معنی مضارع در دعا +
وقت مطلقش بر مضارع بعد موصوف ابتدا + یا چو آید بعد همزه شرط حیث و کلما + یا چو باشد اسم نکره هست زاین جلها +

کتاب بلند در شهر لاهور بازار کشمیری بر دکان حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب موجود است